

افراط در شخصیت‌پردازی

تفریط در روایت‌گری

○ سید محمد طلوعی برآزنده



○ عنوان کتاب: لی لی لی حوضک

○ نویسنده: م. آزاد

○ تصویرگر: مرتضی زاهدی

○ ناشر و نوبت چاپ: چاپ نخست، ۱۳۸۰، ماه ریز

○ قیمت: ۶۵ تومان

حوض افتاده می‌رسند، بشمرید، به شصت که رسیدید، لی لی لی حوضک م. آزاد را باز کنید و بخوانید. این بار قرار نیست کسی به کمک جوجه افتاده توی حوض برود، البته فعلاً. لی لی لی حوضک، داستان افتدن جوجه کودکی من است توی حوض. و آدمها - حیواناتی - که این بار به کمکش نمی‌رونند تا ناش بدهند، آبش بدهند، خشکش کنند. داستان کمک به همنوع و گرفتن دست موجود ضعیف نیست و این ترک عادت که همیشه موجب خوشحالی ام می‌شود، اصلاً به مذاق خوش نیامده. چراش رامی خواهم کشف کنم. دور زدن روایت از پیش موجود، همیشه از وسوسه‌های ادبی من محسوب می‌شود. دو خط اول یک داستان باستانی، مثل مطلع یک غزل، شما را همراهی می‌کند و بدون آن که باقی اش را بشنوید، شما روایت‌گر داستان پیش شنیده‌ای هستید و درست همین جاست که نقطه مناسب برای دور زدن روایت / مخاطب است. شما در راهی که به کویر می‌رسد، هر چیز تعجب‌آوری را می‌توانید نشان بدیده؛ چون به طور معمول در کویر، هیچ چیز به جز شن نیست. آن جا یک درخت هم می‌تواند تعجب‌برانگیز باشد. مثال‌ها همیشه قضیه را پیچیده‌تر می‌کنند. می‌خواهم عمل‌گرانتر نگاه کنم. من بیست و دو ساله‌ای که تا یادم نمی‌آید چند سالگی‌ام، مادرم مشتم را می‌بست و جوجه بیچاره را توی حوض می‌انداخت و یکی یکی انگشت‌هایم را برای نجاتش باز می‌کرد؛ جوجه‌ای را توی حوض می‌بینم که هیچ کس برای کمکش نمی‌رود. من

وقتی که شروع به نوشتمن چیزی روی کتابی با نویسنده‌ای معروف‌تر می‌کنم، سطرهای زیادی را خط می‌زنم. می‌نویسم و دوباره خط می‌زنم. گاهی تمام نوشته را دور می‌اندازم و دوباره می‌نویسم. گاهی هم اصلاً خودم را خلاص می‌کنم و چیزی نمی‌نویسم؛ مثلاً روی غول و نقاش، نوشته نیما یوشیج، نقاشی بهرام دبیری و ویراسته سیروس طاهباز، هیچ وقت چیزی ننوشتم. روزهای زیادی روی میز کارم بود، اما کتاب بیشتر شبیه کتاب غول‌ها بود. یک بار دیگر اسم‌ها را بخوانید. حتی بهرام دبیری هم نقاش نبود، غول بود؛ یکی از سه غولی که نگذاشتند طرف کتاب بروم. از آن موقع تصمیم گرفتم - از اول هم بدون این که تصمیمی بگیرم، همین کار را می‌کردم - یا روی کتاب‌هایی که مؤلف خارجی دارند بنویسم، یا ایرانی‌هایی که مرده‌اند. عادت مرده‌پرستی یک بار به درد خورده‌ام ای لی لی حوضک که به دستم رسید، اسم محمود مشرف آزاد تهرانی هم نگذاشت که چیزی ننویسم. شاید بیشتر برای ریختن ترسیم این سطرها را نوشتمن، اما باعث شد دوباره غول و نقاشی را بخوانم، از راسته غول‌ها رد بشوم و چیزی درباره آن بنویسم؛ هر چند هیچ وقت به کسی نشانش ندهم.

لی لی لی حوضک،
جو جو اومد آب بخوره،
افتاد تو حوضک
انگشت‌هاتنان را
یکی یکی باز کنید و
آن‌هایی را که برای
کمک به جوجه توی

نیست. کودک از کی و کجا باید با این حقیقت آشنا شود. بگذریم. هر چند زبان آرکائیک این داستان، جایی برای تعقل و تعقیب روایت نمی‌گذارد، سبب غنای دایره واژه‌گانی کودک می‌شود. دایره‌ای که هر لحظه کلماتش مهجویرتر می‌شود و همسان‌سازی رسانه‌های، موجب تنگ‌تر شدنش.

و اما افراط در شخصیت. این موضوع هیچ ربطی به روایت، داستان یا داستان‌نویس ندارد. نگاه من متوجه تصویرگر کتاب است. شخصیت‌های تصویری او خود محورند. حتی وقتی همه روی یک پوست هندوانه، برای کمک به جوجه می‌روند شخصیت فردی‌شان بر همت جمعی برتری دارد. هر کدام فقط خودشان را می‌بینند. این موضوع در مورد فضاسازی تصویرها هم صدق می‌کند، همه شخصیت/جانوران این داستان، روی صفحه‌ای تخت که بیشتر برای محکم کردن ترکیب‌بندی استفاده شده، قرار گرفته‌اند. تصویرگر تمام کارهایی که داستان‌نویس باید حداقل برای معرفی شخصیت‌هایش انجام می‌داد، انجام داده. حتی بیشتر انجام داده. او داستان شخصیت‌ها را گفته و از کنار روایت گذشته. نشد که درباره تصویر گربه و حسی که از شرارت زیرپوستی اش ساطع می‌شود یا جهت نگاهش و چشم‌های تودرتویش حرف نزنم. این گربه واقعاً بین شخصیت‌های دیگر منحصر به فرد است. تکلیف او روشن است و با این که تنها یک بار در طول داستان حضور دارد، تأثیرش و جای خالی اش احساس می‌شود.

فضای روایت را تصویرها نشان نمی‌دهند و روایت هم وقتی به نیمه می‌رسد، تمام می‌شود. دچار پیش‌شنیدگی می‌شود. فکر می‌کنم این نتیجه‌ای باشد که می‌خواستم بگیرم. اما باید پشت پسله این نتیجه‌گیری چیز دیگری هم باشد؛ اصالت ذهنی زمان گذشته. شکل ثابت ذهنی، حتی اگر آن را دوست نداشته باشیم؛ وقتی تبدیل به سنت شود - مثلاً سنت داستانی - با هر چیز جدید مقابله می‌کند. پس در واقع، سنت داستانی ذهن من است که به شکل نتایج بالا نمود پیدا کرده.

تعجب کرده‌ام؛ چون این شکل وارونه چیزی است که همیشه می‌دیدم. اولین کسی که به کمک جوجه نمی‌رود، کلاعغ است. نمی‌خواهم درباره شخصیت اسطوره‌ای یا نمادین کلاعغ حرف بزنم. اما کلاعغ داستان، آن قدر حرف می‌زند که آدم را یاد اسلاف اسطوره‌ای‌اش می‌اندازد. روایت پیش نمی‌رود. با این که من /مخاطب می‌دانم که جوجه توی آب افتاده، مرغ پاکوتاه گردن هما برایش تعریف می‌کند و کلاعغ که باید برای کمک می‌رفت، می‌گویند. می‌خواهم خیال کنم که این روایت منظوم، سعی در شخصیت‌پردازی کلاعغ دارد، اما کلاعغ بیچاره فقط می‌خواهد بخواند. می‌پرسید پس چرا بخش اول اسم این نقد را گذاشتم افراط در شخصیت؟ بعداً برای تان می‌گوییم. بعد نوبت غاز می‌شود. مرغ پاکوتاه داستان را برای او هم تعریف می‌کند، غاز نمی‌رود. انگشت بعدی که باز نمی‌شود، گریه است. داستان برای او هم گفته می‌شود، ولی گریه همان کاری را می‌کند که کلاعغ و غاز کرده‌اند؛ یعنی هیچ کاری. می‌دانم که از لحاظ منطق داستانی باید این جانورها قانون می‌شندند که اتفاقی افتاده. خوب، این کار را داستان‌نویس باید بکند، نه شخصیت داستان. داستان‌نویس است که شخصیت‌هایش را قانع می‌کند. من را قانع می‌کند. بز را قانع می‌کند.

بز که برای نجات جوجه می‌رود، داستان قدیمی انگشت‌های بسته شده من تکرار می‌شود؛ البته با کمی تأخیر. شاید این تأخیر، در اتفاق از پیش مفروض است که اصلًا به مذاق من خوش نیامده. سرانجام کلاعغ، غاز، بز و مرغ پاکوتاه برای نجات جوجه می‌روند. گریه اما دیگر توی داستان نیست. او موضع خودش را از اول اعلام کرده بود. اگر به جوجه می‌رسید... گرسنه‌اش بود. غذایش کم بود. - دلم می‌خواهد این گریه همان شخصیت باشد که گرفته می‌شد و می‌خوانندند. پس کی خوردش؟ من من کله‌گنده. گریه شاید تنها شخصیت غیرمنفعل این داستان است.

لی لی لی حoscک، روایت به تاخیر افتاده داستانی پیش‌شنیده /خوانده است. به جز این، داستان افعال و داستانی پیش ساختی هم هست و البته روایتی منظوم، بر زمینه‌ای آرکائیک. از به

تأخیر افتادن داستانی که بارها شنیده‌ام، احساس خوبی ندارم. درباره افعال شخصیت‌ها هم نمی‌توانم توضیحی بدهم. این که همه بار بی‌تفاوتنی در مقابل یک مغروف را می‌شود در خجالت کشیدن شخصیت‌ها از هم توجیه کرد، منطقی ندیدم. اصلًا مگر داستان کودک منطق می‌خواهد؟ نتوانستم به حساب سلیقه ادبی هم بگذارم. داستان‌گویی، منطق داستانی می‌خواهد و نه منطق افعالی. پیش ساختی داستان، به لحاظ شکلی، در ابتدا و انتهایش تعارض پیدا می‌کند. اگر قرار بود داستان به جایی که

همیشه می‌رسید برسد، چرا از همان اول، شخصیت‌های جانوری به کمک جوجه نرفتند؟ من ترجیح می‌دادم جوجه می‌مرد؛ شاید پیشنهاد سنگلانه‌ای به نظر برسد، ولی مگر مرگ، حقیقتی موجود

